

در حاشیه همسایگی

زنان مهاجر ساکن مشهد این روزها بیش از گذشته به همدلی نیازمندند

زن یک بار دیگر با گوشه روستی اش اشک هایش را پاک می کند. نگاهی به سینی می اندازد و بشقاب غذا را برمی دارد و فقط یک کلمه می گوید: «تشکر». دیشب صدای بچه هایش تا طبقه بالا می آمد. بچه های قدونیم قد به تازگی همراه مادر به ایران مهاجرت کرده اند و پدر با وعده آمدن هنوز به آن ها نرسیده است. این تازه اول مرثیه مهاجرت اجباری آن هاست، مرثیه ای که جنگ به بسیاری از مهاجران تحمیل می کند.

سختی های مهاجرت

یک بار دیگر زنگ خانه را می زنم. اینجا کوچه ای یک متری حوالی شهرک شهید باهنر یا همان منطقه ساختمان است. خانواده ای افغانستانی در خانه ساکن هستند که به تازگی به ایران آمده اند. اهالی محل می گویند خانوادگی سرکار می روند تا خرج زندگی را در بیاورند. منتظر می مانم. زنی با چهره ای خسته و خموده از سر کوچه می آید. در قفل خانه کلید می اندازد. همین جا در آستانه در با یکدیگر هم کلام می شویم. «پنهانی آمدیم. از مرز به سختی رد شدیم. بچه هایم همه مریض شدند و دارو و دواپی نداشتیم. من فقط گریه می کردم. اینجا قوم و خویش داشتیم ولی همین قدر هم که بخواهیم به مشهد برسیم پول نداشتیم. البته

امیدی هم به رد شدن از مرز نداشتیم اما به هر مشکلی بود عبور کردیم. یک هفته طول کشید تا به شهرک رسیدیم. اقوام را یافتیم. فکر می کردیم اوضاع خوبی دارند ولی این طور نبود. کارگری می کردند. یک ماه همان جا ماندیم. صاحب خانه ایرانی بود و به علت آوارگی ما چیزی نگفت. خانم صاحب خانه در کار پاک کردن حیوانات بود. برایم کار می آورد که کمک خرج باشد. شوهرم سرکار ساختمانی رفت. بعد از یک ماه دنبال خانه رفتیم. غم دلم تازه شد. از خانه ای بزرگ با درخت های زیبا در افغانستان حالا برای یک زیرزمین باید التماس می کردیم. چون اتباع بودیم اجازه نمی دادند. یکی از روحانی های محله که ایرانی بود به نام خودش برای ما خانه گرفت. هنوز هم کار می کنیم. بعضی ها می گویند: کارهای ما فقط برای ایرانی هاست. به شما که افغانستانی هستید کار نمی دهیم اما بعضی ها هم نان به ما می رسانند و حرمت همسایگی را نگه می دارند.»

هویت پنهان من

سال ها هویتش را بازگو نمی کرد. همه چیز به یک خاطره تلخ از دوران کودکی نا اکنون که ۳۵ سال دارد برمی گردد که باعث

نشد بگوید اهل افغانستان است. او در یکی از خیابان های منتهی به طبرسی شمالی زندگی می کند اما اکنون تلاش می کند همسایگی را بین خواهران مهاجر و ایرانی گسترده کند. سفره نداری می اندازد. در کارهای عام المنفعه شریک است. تلاش کرده اند در جمعی زنانه مشکلات محله را حل کنند. اگر چه دستشان خالی است و سیلی اقتصاد به صورت آن ها محکم تر از دیگران اصابت کرده است. سفره ساده شان بزرگ ترین محل برای جمع شدن هم زبان های فارسی است. «مادرم ایرانی بود ولی پدرم از اتباع افغانستانی بود که در نوجوانی و قبل از ازدواج به ایران مهاجرت کرده بود. من و خواهرها و برادرهایم در ایران متولد شده ایم اما هیچ وقت هویتی نداشتیم و به ما شناسنامه ندادند. تازه الان بعد از ۳۵ سال قرار است مشکلات شناسنامه حل شود. در این سال ها من هویتم را از همه دوستانم پنهان کردم چون می ترسیدم اگر بفهمند ایرانی نیستم من را ترد کنند. کلاس اول دبستان بودم که از یک بازی وسطی به علت افغانستانی بودن بیرونم کردند. می گفتند: تو شکل ما نیستی! از آن به بعد، دیگر نگفتم ایرانی نیستم. با وجود این تجربه تلخ کودکی، الان دوستان ایرانی خوبی دارم ولی واقعا تردید دارم که آیا می شود راست و درست قصه زندگی ام را به آن ها بگویم یا نه. بعد سال ها تصمیم گرفتم این تابو را بشکنم. از فرهنگ خودمان برای زنان همسایه و دوستانم گفتم از علاقه های مشترکمان. کم کم آن خاطره در ذهنم کم رنگ شده است.»



از مهاجرت تا پزشکی

خانواده اش از موج اول مهاجرت انبوه افغانستانی ها به ایران بوده اند. پدر نصیبه که یک کشاورز بود به همراه همسر و دختر کوچکش از روستای کوچکی در قندهار افغانستان به سمت ایران آمد و در نهایت، در شهر مشهد سکنی گزیدند، جایی که نصیبه در سال ۱۳۶۰ در آن متولد شد.



نصیبه حیدری تانه سالگی به همراه خانواده اش در مشهد زندگی کرد ولی برای اینکه پدرش بتواند به کار کشاورزی بپردازد، این شهر را به مقصد آب سرد دماوند ترک کردند. از همان ابتدا که به مدرسه رفت، شاگرد درس خوانی بود و به راحتی جای خود را در دل معلمان و هم کلاسی هایش باز کرد. پس از پایان دوره دبیرستان، در کنکور سراسری شرکت کرد و توانست بارتبه خوبی در رشته مورد علاقه اش قبول شود. تهران را به مقصد یزد برای دوران هفت ساله تحصیل در رشته پزشکی ترک کرد. پس از شرکت در امتحان تخصصی، در رشته زنان و زایمان در دانشگاه شهید بهشتی پذیرفته شد و اکنون سال هاست در این عرصه فعالیت می کند.

از مهاجرت تا فرهیختگی

زینب بیات شاعر، نویسنده، تهیه کننده و گوینده رادیو دری در مشهد است. او و همسرش، محمد کاظم کاظمی، از چهره های فرهنگی مهاجران افغانستانی مقیم ایران هستند.

بیات متولد سال ۱۳۵۴ در دشت برچی ولایت کابل است. زینب سال های کودکی را در کوچه پس کوچه های همین دشت پشت سر گذاشته است. سپس پدرش به مشهد می آید و سال هاست ساکن اینجا هستند. از کلاس چهارم به بعد را در مشهد درس می خواند. تحصیلات تکمیلی خود را در دانشگاه فردوسی و در رشته زبان و ادبیات

انگلیسی پشت سر می گذارد. بعد از آن، کار خود را در رادیو دری با عنوان گوینده، نویسنده و تهیه کننده آغاز می کند. از سال های نوجوانی و دوران راهنمایی به فعالیت در رادیو علاقه مندی می شود و از سال ۱۳۷۱، سال های پایانی دبیرستان، فعالیت خود را با رادیو شروع می کند.

